

نویسنده: اوزکانبوزی «Özcan Buze».

منبع و تاریخ نشر: گلوبال ریسرچ «2026-07-18».

برگردان: پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل».

مبارزه طبقاتی، عینیت و واقعیت مادی: دیکتاتوری استالین

Class Struggle, Objectivity, and Material Reality: The Dictatorship of Stalin

ترس استثمارگران از «دیکتاتوری» استالین نیست. ترس آنها از این واقعیت است که او رهبر دیکتاتوری پرولتاریا است که قادر به محو نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی از روی زمین است.

The fear of the exploiters is not Stalin's 'dictatorship'. It is the fact that he is the leader of a dictatorship of the proletariat capable of wiping the capitalist-imperialist system off the earth.



آیا استالین دیکتاتور بود؟ بلی، استالین دیکتاتور بود.

اما او (استالین) رهبر یک ساختار دولتی بود که نیازی به پنهان شدن پشت نقاب‌های دروغین دموکراسی‌های بورژوازی نداشت. چونکه دیکتاتوری پرولتاریا، که توسط خود طبقه کارگر علیه استثمارگران اعمال می‌شد - نیازی به از نظر دور داشتن نداشت.

طبق نظریه مارکسیستی یا ایده مارکسیم در مورد دولت چنین است:، که دولت فضایی برای سازش بالاتر از طبقات نیست، بلکه ابزاری برای سرکوب یک طبقه توسط طبقه دیگر است. حتی پیشرفته‌ترین دموکراسی بورژوازی، در اصل، دیکتاتوری سرمایه - یک اقلیت - بر توده‌های زحمتکش، اکثریت است. قدرت شوروی این معادله را معکوس کرد و رویه ضروری دیکتاتوری اکثریت را توسعه داد: یعنی دیکتاتوری کارگران و دهقانان علیه طبقات حاکم سابق، کولاک‌ها، رباخواران و محاصره‌گران امپریالیستی که آنها را حفظ می‌کرد.

دیکتاتوری استالین محصول تمرکز قدرت شخصی نبود؛ برعکس، بازتاب اجتناب ناپذیر و بی‌وقفه، در سطح روبنا، مبارزه برای دفاع از انقلاب در برابر تلاش‌های طبقات سلب مالکیت شده و محاصره سرمایه‌داری برای بازگرداندن قدرت بود. بنا براین، استثمارگران از «دیکتاتوری» استالین به خودی خود نمی‌ترسند - آنها از این می‌ترسند که او رهبر یک دیکتاتوری سازمان‌یافته، برنامه‌ریزی‌شده و سازش‌ناپذیر پرولتاریا بوده است که قادر به محور نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی از روی زمین است.

این واقعیت که نظام جهانی سرمایه‌داری-امپریالیستی امروز، با تمام دستگاه تبلیغاتی خود از دانشگاه گرفته تا رسانه‌ها، هنوز هم بیشتر از هر کس دیگری خود را با استالین مشغول می‌کند و هر روز به دنبال اجرای «اعدام» تاریخی اوست، گواه فعلی این ترس طبقاتی است. دوران استالین گواه عملی و غیرقابل انکاری است که صنعتی‌سازی گسترده، اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده و رفاه اجتماعی را می‌توان بدون سرمایه، بدون مالکان و بدون هرج و مرج بازار ساخت.

علاوه بر این، مداخلات نظامی خارجی بی‌وقفه که دولت جوان کارگری بلافاصله پس از انقلاب شوروی با آن مواجه شد، جنگ داخلی که توسط ارتش سفید ارتجاعی آغاز شد و کشور را به ویرانه تبدیل کرد، و خرابکاری‌ها، ترورها و تحریکات بی‌پایان، کوچکترین جایی برای آرام شدن فضا باقی نگذاشت. تلاش‌های ائتلاف امپریالیستی - که از بریتانیا تا ایالات متحده، از فرانسه تا ژاپن امتداد داشت - برای خفه کردن انقلاب در گهواره‌اش، قدرت شوروی را محکوم به زیستن در شرایط هشدار نظامی و امنیتی دائمی کرد. شرایط فوق‌العاده‌ای که توسط این محاصره بی‌رحمانه و مبارزه فیزیکی برای بقا تحمیل شده بود، اجتناب ناپذیر ساخت که دستگاه دولتی خود را بر اساس یک تمرکزگرایی خشن و سازش‌ناپذیر سازماندهی کند.

با این حال، امپریالیسم، برای اینکه سیستم استثمار خود را در نظر توده‌ها به عنوان "شر کمتر" معرفی کند، سعی می‌کند کمونیسم را با فاشیسم تحت برجسب دروغین

"توتالیتاریسم" برابر بداند. این تز پوچ برابری طلبانه، که توسط نظریه پردازان جنگ سرد مانند هانا آرنت مطرح شده است، یک ایده آلیسم خام است که جوهر طبقاتی دولت ها را کاملاً از بین می برد.

در حالی که دولت در آلمان نازی ارتجاعی ترین دیکتاتوری بورژوازی بود که برای محافظت از دارایی سرمایه داران انحصاری و سرکوب طبقه کارگر سازماندهی شده بود، اتحاد جماهیر شوروی دیکتاتوری پرولتاریا بود که از آن انحصارگران سلب مالکیت کرد و مالکیت خصوصی را غیرقانونی اعلام کرد. بنا براین، استفاده از زور یک عمل اداری خنثی و جدا از طبقه نیست؛ نمی توان آن را مستقل از اینکه چه کسی آن را بر چه کسی اعمال می کند و تحت چه شرایط تاریخی مشخصی انجام می شود، قضاوت کرد. دولت، ذاتاً، دستگاهی است که انحصار استفاده از زور را در اختیار دارد، اما هر دولتی، در تحلیل نهایی، یک سازمان طبقاتی است. بنا براین، نمی توان بدون پرسیدن اینکه کدام طبقه قدرت را در دست دارد، در مورد ابزارهای زور یک دولت قضاوت کرد. فرار از این واقعیت مادی و با ساختن یک «شباهت» انتزاعی و بی طبقه از تکنیک اداری، تلاش برای یکسان جلوه دادن مکانیسم های قهری دو قدرت طبقاتی کاملاً متفاوت، چیزی جز عملیاتی برای پنهان کردن واقعیت طبقاتی نیست. حمله به استالین، پوششی راحت است که سرمایه داری برای سرپوش گذاشتن بر جنایات تاریخی خود از آن استفاده می کند.



I. مبانی روش شناختی: نقش فرد در تاریخ، همچو مارکس و پلخانیف

تقلیل تاریخ به اراده ها و نوسانات روانی افراد، دشمن قسم خورده ی ماتریالیسم تاریخی است. تروتسکی و پیروانش، در تلاش برای به تصویر کشیدن استالین به عنوان یک «انحراف شخصی» از طریق تحلیل روانشناختی، روش مارکسیستی را کاملاً کنار می گذارند - و از قضا، این کار را به نام دفاع از آن انجام می دهند.

میراث مارکس: سیلی روش شناختی هجدهم برومر

کارل مارکس در مقدمه ی هجدهم برومر لویی بناپارت، نقد ویکتور هوگو از ناپلئون سوم (لویی بناپارت) را دقیقاً در همین نکته محکوم می کند. هوگو فکر می کرد که با

معرفی بنابارت به عنوان یک «هیولا» او را کوچک می‌کند، اما با نسبت دادن قدرت شخصی عظیم به او، مرتکب یک اشتباه ایده آلیستی شد. در مقابل، مارکس نه نبوغ آن مرد، بلکه چگونگی تبدیل یک چهره معمولی و مضحک توسط شرایط عینی ناشی از مبارزه طبقاتی در فرانسه به یک قهرمان را نشان می‌دهد:

«انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند، اما آن را آنطور که می‌خواهند نمی‌سازند؛ آنها آن را تحت شرایط خود برگزیده نمی‌سازند، بلکه تحت شرایطی که از قبل وجود داشته، داده شده و از گذشته به ارث رسیده است.» —

کارل مارکس

نیرویی که استالین را خلق کرد و او را به یک رهبر تبدیل کرد، به همین ترتیب نه ویژگی‌های شخصی او، بلکه شرایط عینی و سوزان اولین دولت کارگری بود که برای بقا در سرزمینی که توسط جنگ داخلی ویران شده بود، تحت سلطه جمعیت دهقانی و در محاصره و انحصار امپریالیستی بود، تلاش می‌کرد. هنگامی که انقلاب بلشویکی رخ داد، لنین و دیگر کمونیست‌ها انتظار داشتند که جرقه در روسیه با یک انقلاب پرولتری در اروپا، به ویژه در آلمان صنعتی، به اوج خود برسد. در واقع، شوراهای باواریایی در آلمان تأسیس شدند - اما انقلاب آلمان سرکوب شد. رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت به قتل رسیدند. خیانت تاریخی سوسیال دموکرات‌ها در آنجا تعیین‌کننده بود. انقلاب شوروی در مجارستان سرکوب شد و قیام‌ها در جاهای دیگر خفه شدند. در نهایت مشخص شد که هیچ انقلاب اروپایی پس از انقلاب شوروی رخ نخواهد داد و اتحاد جماهیر شوروی کمک مستقیمی از نیروهای تولیدی پیشرفته اروپا دریافت نخواهد کرد.

سپس یک معضل اساسی پیش آمد: اگر انقلابی در اروپا رخ ندهد و روند انقلاب جهانی آغاز نشده باشد، اتحاد جماهیر شوروی چه باید بکند؟ قدرت را به بورژوازی پس بدهد - یا به خط مشی ساختن یک میهن سوسیالیستی در سراسر پهناور اتحاد جماهیر شوروی پا ببندد؟ بر "سوسیالیسم در یک کشور" محکم بایستد و در عین حال به روند انقلابی جهانی نیز کمک کند؟ این استالین بود که تنها برنامه منسجمی را ارائه داد که این خط مشی را در بر می‌گرفت و به نیازهای لحظه پاسخ می‌داد. خط مشی استالین دقیقاً به همین دلیل بر رقبایش و بر کسانی که سیاست‌های دیگری را دنبال می‌کردند، غالب شد. استالین تحت فشار شرایط عینی به رهبر تبدیل شد.

پلخانوف ضرورت تاریخی و عملکرد رهبر :

گئورگی پلخانوف در مطالعه خود با عنوان "نقش فرد در تاریخ"، با دقت محدودیت‌های نقشی را که یک رهبر در صحنه تاریخی ایفا می‌کند، ترسیم می‌کند. یک رهبر تاریخ را از هیچ نمی‌نویسد؛ او تنها تا جایی کیفیت «رهبر» را به دست می‌آورد که به مناسبت‌ترین ابزار ضرورت تاریخی تبدیل شود:

«یک مرد بزرگ نه به این دلیل بزرگ است که ویژگی‌های شخصی‌اش به رویدادهای بزرگ تاریخی ویژگی‌های فردی می‌دهد، بلکه به این دلیل بزرگ است که او دارای ویژگی‌هایی است که او را قادر می‌سازد تا به نیازهای بزرگ اجتماعی زمان خود خدمت کند...» —

جی. پلخانیف

استالین رهبر شد زیرا از اواسط دهه (1920) به بعد، واقع بینانه ترین، محکم‌ترین و سازش ناپذیرترین برنامه را در پاسخ به سؤال وجودی پیش روی اتحاد جماهیر شوروی ارائه داد: چگونه می‌توان به سرعت صنعتی شد و از پروژه سوسیالیستی قبل از حمله امپریالیستی دفاع کرد. برنامه‌های جایگزینی که علیه او مطرح شد، هیچ پشتوانه عینی نداشتند. حزب و طبقه کارگر شوروی استالین را به عنوان رهبر پذیرفتند، نه به خاطر ویژگی‌های شخصی‌اش، بلکه به این دلیل که در برنامه او، دفاع از تنها راه بقای کشور را تشخیص دادند.



II. دگرگونی زیرساختی: فروپاشی قیاس بنایار تیسیم بر اساس مبانی مادی

قیاس «استالین = ناپلئون» - بنایار تیسیم - یک ساختار ایده آلیستی است که انعطاف ناپذیری اداری در سطح روبنا را از روابط مالکیت در پایه جدا می‌کند و از این طریق تحلیل طبقاتی مارکسیستی را کاملاً تحریف می‌کند.

در علوم سیاسی، بنایار تیسیم - چه در دوره ناپلئون اول و چه در دوره ناپلئون سوم - مرحله‌ای از مبارزه طبقاتی است که در آن بورژوازی دیگر نمی‌تواند کارگران را به طور کامل سرکوب کند و کارگران نیز هنوز نمی‌توانند بورژوازی را سرنگون کنند. در این بن بست، دستگاه دولتی به عنوان یک داور مستقل، بالاتر از طبقات قرار می‌گیرد. اما نکته تعیین‌کننده این است: دولت بنایار تیسیتی، در نهایت، از روابط مالکیت سرمایه‌داری و حاکمیت طبقاتی بورژوازی محافظت و تضمین می‌کند.

وقتی به اتحاد جماهیر شوروی دوران استالین نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که این فرمول کاملاً مابانی مادی را نادیده می‌گیرد. در مورد انحلال سرمایه و مالکیت خصوصی، اتحاد جماهیر شوروی تحت رهبری استالین تعادلی بین طبقات برقرار نکرد؛ برعکس، طبقه کولاک - دهقانان ثروتمند - را کاملاً از بین برد و به عناصر نپ پایان داد و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را لغو کرد. در مورد اقتصاد برنامه‌ریزی شده و مزارع اشتراکی، ابزار تولید به مالکیت دولتی و جمعی منتقل شد؛ اقتصاد به طور متمرکز بر اساس نیازهای اجتماعی و الزامات دفاعی برنامه‌ریزی می‌شد، نه بر اساس قوانین آنارشیک بازار و انگیزه سود.

شکاف عمیق بین بنیادریسم کلاسیک و اتحاد جماهیر شوروی دوران استالین خود را به وضوح در سطح ساختار مالکیت، عملکرد طبقاتی و منطق اقتصادی نشان می‌دهد. در حالی که بنیادریسم کلاسیک مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را حفظ و تضمین می‌کند، دوره استالین شاهد از بین رفتن کامل مالکیت خصوصی و ملی شدن ابزار تولید بود. از نظر عملکرد طبقاتی، بنیادریسم طبقه کارگر را سرکوب می‌کند تا حکومت بورژوازی را حفظ کند، در حالی که قدرت شوروی با از بین بردن طبقات استثمارگر از قدرت پرولتاریا محافظت می‌کرد. و در سطح منطق اقتصادی، جایی که بنیادریسم کلاسیک اقتصاد بازار و انباشت سرمایه را بدون وقفه ادامه می‌دهد، در اتحاد جماهیر شوروی قوانین بازار به حالت تعلیق درآمد و گذار به یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده متمرکز انجام شد.

«بنا پارتیستی» نامیدن ساختار دولتی که روابط مالکیت را اساساً دگرگون کرده و زمینه مادی استثمار را خشکانده است، آشکارا تحریف ماتریالیسم تاریخی است. در طوفانی که شرایط بسیج و روابط تولید تا این حد عمیقاً متزلزل شده است، از نظر عینی غیرممکن است که بوروکراسی به ثبات «بنا پارتیستی» دست یابد. به همین ترتیب، نامیدن تز «سوسیالیسم در یک کشور» به عنوان خیانت به انقلاب جهانی، معادل پیشنهاد واگذاری مستقیم تنها دژ انقلابی باقی‌مانده به بورژوازی در مواجهه با محاصره امپریالیستی است. اقدامات سختگیرانه اداری و پاکسازی‌های داخلی حزب که در آستانه جنگ بزرگ امپریالیستی قریب‌الوقوع انجام شد، نیز نه از انگیزه بوروکراسی برای ایجاد حکومت خود، بلکه از ضرورت تقویت جبهه داخلی و جلوگیری از فعالیت احتمالی ستون پنجم ناشی می‌شد.



III. ویژگی و محدودیت‌های بوروکراسی: آیا بوروکراسی یک طبقه است؟

نقدهای لیبرال و چپ- لیبرال که بر انعطاف‌ناپذیری اداری شوروی تمرکز دارند، سعی می‌کنند از بوروکراتیزه شدن در سطح روبنا به عنوان مبنایی برای نظریه‌ای در مورد «طبقه حاکم جدید» جدا از روابط مالکیت استفاده کنند. این رویکرد یک مغالطه مکانیکی است که دیواری غیرقابل عبور بین پایه و روبنا ایجاد می‌کند.

از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی، برای اینکه ساختاری یک طبقه حاکم باشد، باید مالکیت خصوصی ابزار تولید را در اختیار داشته باشد و بتواند آن را از طریق ارث منتقل کند. ساختار اداری شوروی هیچ‌یک از این ویژگی‌ها را نداشت. در مورد مالکیت، کادرهای اداری مالک کارخانه‌ها یا زمین نبودند. آنها نمی‌توانستند شخصاً آنها را بفروشند، رهن بگذارند یا برای فرزندان خود به ارث بگذارند. از نظر عملکردی، موقعیت و مزایای آنها از مالکیت ابزار تولید ناشی نمی‌شد، بلکه از وظایف اداری موقت و عملکردی در اقتصاد برنامه‌ریزی شده ناشی می‌شد.

با این اوصاف، این واقعیت که این قشر اداری فاقد حقوق مالکیت بود، به این معنی نیست که انگیزه‌ای برای بازگشت به عقب - به سوی احیای سرمایه‌داری - نمی‌توانست از درون آن برخیزد. تجربه تاریخی نشان داده است که یک ساختار بوروکراتیک بدون حقوق مالکیت، که یک موقعیت عملکردی موقت را اشغال می‌کند، می‌تواند در جریان وقایع، از خط انقلابی منحرف شود و به حامل احیای سرمایه‌داری تبدیل شود. رد پای مشخص این خطر احیای سرمایه‌داری را باید دوباره در تضادهای بین زیرساخت و روساخت جستجو کرد.

دیکتاتوری پرولتاریا یک طرح آرمان‌شهری نیست که دموکراسی مستقیم‌انی را در هر واحد تولیدی اعمال کند، بلکه یک قدرت سیاسی است که از طریق آن طبقه کارگر، از طریق حزب پیش‌نار خود، مالکیت دولتی و توزیع اجتماعی محصول مازاد را کنترل می‌کند. «مدیریت تک نفره» که در کارخانه‌ها در دوره صنعتی شدن شتابان و بسیج زمان جنگ اعمال می‌شد و سرکوب دوره‌ای ابتکار عمل مردمی، نه از بوروکراسی که حاکمیت خود را به عنوان یک طبقه استثمارگر تثبیت می‌کرد، بلکه از انعطاف‌ناپذیری اداری تحمیل شده توسط انضباط نظامی ناشی می‌شد. کادرهای اداری شوروی هیچ چیزی نداشتند؛ آنها مالک کارخانه‌ها نبودند و مزایای آنها محدود به امتیازات مصرف موقت ناشی از وظایف اداری آنها بود. بنابراین، حتی در جایی که انزوای اداری وجود داشت، این واقعیت که محصول مازاد، بر اساس مالکیت جمعی، مستقیماً صرف نیازهای تاریخی دفاع و توسعه طبقه کارگر می‌شد، تأیید می‌کند که دولت، در جوهر طبقاتی خود، یک دیکتاتوری واقعی پرولتاریا بود.



IV. نپ (NEP)، صنعتی سازی برنامه ریزی شده و جنگ بزرگ میهنی :

پیروزی ارتش سرخ بر ماشین جنگی نازی ها چیزی فراتر از برخورد دنیروی نظامی بود؛ این یک مبارزه مرگ و زندگی بین دو شیوه تولید متفاوت، دو نظام اجتماعی متفاوت بود. خروج پیروزمندانه اتحاد جماهیر شوروی از آن جنگ تحت رهبری استالین، نتیجه مستقیم گام هایی است که در دهه «۱۹۳۰» به سوی صنعتی سازی اجباری، اشتراکی سازی کشاورزی و ساخت یک صنعت دفاعی برنامه ریزی شده برداشته شد. اما در پشت این جهش عظیم، منطق اقتصادی عقب نشینی های استراتژیک و دوراهی های تند در جاده ای که از دوره لنینیستی به ارث رسیده است، نهفته است.

1- گذار وجودی از نپ به اشتراکی سازی و صنعتی سازی اجباری پس از انقلاب اکتبر، به دلیل عقب ماندگی شدید نیروهای مولده و ویرانی های ناشی از جنگ داخلی، عقب نشینی اجباری در حالی که لنین هنوز زنده بود، انجام شد. اما پیش از آن عقب نشینی، قدرت شوروی دوره کمونیسم جنگی را پشت سر گذاشته بود - اولین جبهه بی رحمانه بقای نظامی و اقتصادی در بحبوحه مداخله امپریالیستی و جنگ داخلی.

با نگاهی به روند تاریخی، دولت شوروی هرگز یک دوره عادی را که به آرامی در بستر خود جریان داشته باشد، تجربه نکرد؛ این کشور بدون وقفه توسط زنجیره ای از دوران های خارق العاده پس از دیگری اداره می شد. ابتدا کمونیسم جنگی، با مصادره و تمرکزگرایی نظامی خشن آن در بحبوحه ویرانی، از راه رسید؛ سپس سیاست اقتصادی نوین (نپ) در سال «۱۹۲۱»، که امتیازات جزئی و موقت به بازار ارائه داد تا نیروهای مولد را احیا کند؛ سپس طوفان صنعتی سازی و اشتراکی سازی اجباری؛ سپس بسیج مورد نیاز جنگ جهانی دوم؛ و در نهایت مرحله عظیم بازسازی پس از جنگ. همه این شوک های

تاریخی ناگسستنی، قدرت شوروی را محکوم کرد که مدیریت خارق‌العاده بحران را به یک شیوه دائمی حکومتداری تبدیل کند.

پس از مرگ لنین، یک قطب بندی نظری بزرگ در حزب بر سر آینده سیاست نپ پدیدار شد. در خط آشتی جویانه ی بوخارین، اپوزیسیون راست، به رهبری نیکولای بوخارین، طرفدار طولانی‌تر کردن دوره ی نپ تا حد امکان و تعمیق روابط بازار از طریق فراخوان دهقانان برای «غنی‌سازی خود» بود! در مقابل، دوراندیشی تاریخی استالین در تحلیل صحیح وضعیت جهان نهفته بود: او می‌دید که کشورهای امپریالیستی در حال آماده‌سازی یک جنگ تقسیم مجدد جدید با هدف نابودی اتحاد جماهیر شوروی هستند. جنگ در آستانه ی وقوع بود و اتحاد جماهیر شوروی، از نظر تاریخی، هیچ امکانی برای رشد آهسته در چارچوب روابط بازار نداشت؛ استالین مجبور شد دوره ی نپ را کوتاه کند و مستقیماً به سمت صنعتی‌سازی برنامه ریزی شده حرکت کند.

به عنوان یک مقایسه ی تاریخی، می‌توان مورد چین را در نظر گرفت: اگر شرایط تاریخی و جغرافیایی مناسب بود، دوره ی نپ می‌توانست بسیار طولانی‌تر ادامه یابد. در واقع، مدل اقتصادی مدرنی که امروزه توسط جمهوری خلق چین اعمال می‌شود را می‌توان به عنوان عملی از «نپ گسترده» با هدف توسعه ی نیروهای مولد از طریق مکانیسم های بازار تحت کنترل دولت در نظر گرفت. اتحاد جماهیر شوروی دهه ی (۱۹۳۰) چنین دوره ی زمانی را قبل از خود نداشت.

حرکت اشتراکی‌سازی که با پایان یافتن نپ آغاز شد، تنها راه ایجاد انباشت اولیه سوسیالیستی مورد نیاز صنعت بود. از طریق آن، تولید کشتا ورزی به برنامه‌ریزی مرکزی گره خورد، محصول مازاد به دست آمده مستقیماً به صنایع سنگین هدایت شد و سرعت فوق‌العاده‌ای در تجدید تسلیحات حاصل شد. اگر این تحول رادیکال و دشوار انجام نمی‌شد، برای ارتش سرخ از نظر مادی غیرممکن بود که هیولای نازی را در هم بشکند.



2- تخلیه بزرگ و صنعت دفاعی برنامه‌ریزی شده

با شروع جنگ، عملیات تخلیه ای بی‌سابقه در تاریخ نظامی و اقتصادی جهان انجام شد. بیش از (1500) شرکت صنعتی بزرگ واقع در مناطق غربی تحت اشغال نازی‌ها، به

همراه میلیون‌ها کارگر، از طریق راه‌آهن به پشت جبهه، پشت کوه‌های اورال و سیبری منتقل شدند. در مکان‌های جدید خود، کارخانه‌ها تولید را در فضای باز آغاز کردند. این سیستم برنامه ریزی شده متمرکز، فارغ از محدودیت‌های مالکیت خصوصی و هرج و مرج بازار، توانست تمام منابع را از یک مرکز واحد به سمت یک هدف واحد بسیج کند: جبهه.

برتری اقتصادی و فنی اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی بر سرمایه‌داری انحصاری فاشیستی در ارقام تولید زمان جنگ مشخص می‌شود. در تولید تانک و خودروهای زرهی بین سال‌های {۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵}، اتحاد جماهیر شوروی تقریباً (100000) خودروی زرهی تولید کرد، در حالی که آلمان نازی، که صنعت کل اروپای اشغالی را کنترل می‌کرد، تنها حدود (45000) دستگاه تولید کرد. در تولید هواپیما، اتحاد جماهیر شوروی در طول جنگ تقریباً (130) هزار هواپیمای نظامی ساخت - رقمی بسیار فراتر از بلوک نازی که دسترسی بسیار آسان‌تری به انواع مواد خام داشت. با وجود از دست دادن تقریباً نیمی از ظرفیت صنعتی خود، اتحاد جماهیر شوروی، از آنچه باقی مانده بود، توانست سلاح‌های بسیار بیشتر و بسیار بهتری نسبت به آلمان نازی تولید کند، که قدرت صنعتی کل اروپای اشغالی را در پشت خود داشت.



V. نقد روش‌شناختی: مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم، بوروکراتیزه شدن و احیا روش

ماتریالیسم تاریخی، پرستش جزمی رهبران تاریخی مورد حمایت خود را که معصوم و مطلق اعلام می‌شوند، رد می‌کند. برای درک عظمت تجربه شوروی تحت رهبری استالین، باید محدودیت‌های نظری و عملی آن را با عینیت علمی تجزیه و تحلیل کرد. از این نظر، حیاتی‌ترین انتقادی که باید مطرح شود، مربوط به ماهیت مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم و فرآیند بوروکراتیزه شدن است.

حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی تحت رهبری استالین با اعلام قانون اساسی شوروی در سال «۱۹۳۶»، تصمیمی عجولانه و اشتباه تاریخی گرفت: قانون اساسی اعلام کرد که طبقات استثمارگر - کولاک‌ها، عناصر سرمایه‌داری - از بین رفته‌اند،

بنا بر این هیچ طبقه متخاصمی در کشور باقی نمانده است و خطر احیای سرمایه‌داری - بازگشت به عقب - از بین رفته است.

با این حال، عمل تاریخی نادرستی این تصمیم را ثابت کرد. ملی کردن کارخانه‌ها و زمین‌ها، عادات بورژوازی، انگیزه‌های سود فردی، قضاوت‌های ارزشی سلسله‌مراتبی و شکاف بین کار فکری و یدی انباشته شده در طول قرن‌ها را در یک روز از بین نمی‌برد. اعطای حقوق و مزایای بالا به متخصصان، مهندسان بورژوا و مدیران سابق دوران تزاری، به منظور تسریع صنعتی شدن، سیستمی از مدیریت تک نفره را تغذیه کرد که ابتکار عمل مردمی را در کارخانه‌ها سرکوب و کارهای مدیریتی را از طبقه کارگر منزوی کرد.

۱- آغاز و توسعه بوروکراتیزه شدن

با شروع کمونیسم جنگی، طوفان‌های متوالی و بی‌وقفه‌ای روند بوروکراتیزه شدن در اتحاد جماهیر شوروی را به پیش راند و انحرافات که ایجاد کرد در امتداد خط تاریخی زیر توسعه یافت. گرایش‌ها به بوروکراتیزه شدن و نشانه‌هایی از جدا شدن ساختار اداری از پویایی انقلابی، از همان ابتدا در سال‌های پایانی استالین شروع به ظهور کردند. اما استالین فاقد زمان تاریخی برای تشخیص کامل وضعیت و انجام اقدامات رادیکال علیه آن بود. در زمان خروشچف، این نشانه‌ها بسیار محسوس‌تر و قابل مشاهده‌تر شدند. خروشچف، از طریق فرآیند ارتجاعی معروف به "استالین زدایی"، از میراث انقلابی استالین جدا شد و کانال اداری متفاوتی را گشود. دوران برژنف که پس از خروشچف آغاز شد، از نظر امنیت مادی و اجتماعی برای شهروندان شوروی، به مرفه‌ترین دوره تاریخ تبدیل شد؛ اما این رفاه نسبی نه از حل تضادهای ساختاری سیستم، بلکه برعکس، از انجماد و به تعویق افتادن آنها ناشی می‌شد. تضادهای موجود به جای تشخیص و حل مشکلات، حفظ و پنهان شدنند. این دوره که به عنوان «دوره رکود» (زاستوی) وارد تاریخ شد، با فلج کامل پویایی اجتماعی به پایان رسید، زیرا بوروکراسی در پی محافظت از موقعیت ممتاز خود بود. این ساختار کند که از زمان خروشچف آغاز شد و با انجماد مشکلات در طول دوران برژنف مزمن شد، در انحلال نهایی در دوران گورباچف، به اهرم مستقیمی برای احیای سرمایه‌داری تبدیل شد. تضعیف نظارت توده‌ای و هوشیاری ایدئولوژیک که قادر به جلوگیری از بازگشت به عقب بود، مستقیماً زمینه را برای این گروه اداری فراهم کرد تا سیستم را از درون متلاشی کنند تا در نهایت منافعی خود را تأمین کنند.

درک پویای این فرآیند، بدون جدا کردن آن از روابط مالکیت، ضروری است بوروکراسی، آنطور که ادعاهای لیبرال‌ها یا تروتسکیست‌ها می‌گویند، یک انحراف ایستا نیست که از همان ابتدای انقلاب وجود داشته و در یک خط مستقیم رشد کند. در میان توالی بی‌وقفه طوفان‌های خارق‌العاده - کمونیسم جنگی، سیاست اقتصادی جدید، صنعتی‌سازی و

اشتراکی‌سازی اجباری، جنگ بزرگ میهنی و بازسازی پس از جنگ - هیچ شرایط عینی و راکدی وجود نداشت که تحت آن بوروکراسی بتواند به یک قشر حاکم بسته، ممتاز و پایدار تبدیل شود.

گرایش‌ها به سمت بوروکراتیزه شدن تنها در دوره پایانی استالین، پس از تکمیل فرآیند بازسازی پس از جنگ و رسیدن کشور به آرامشی نسبتاً پایدار، شروع به ریشه دواندن کردند. استالین این گرایش خطرناک به سمت تحجر را حس کرد، اما عمر او برای حل کامل این فرآیند، از نظر تئوری یا عملی، کافی نبود. در نتیجه، این گرایش به بوروکراتیزه شدن از طریق مراحل استالین زدایی که در دوره خروشچف پس از مرگ استالین آغاز شد، مشروعیت نهادی کسب کرد، با نفوذ به مویرگ‌های سیستم به بلوغ رسید و سرانجام، در آخرین انحلال در زمان گورباچف، به اهرم مستقیمی برای احیای سرمایه‌داری تبدیل شد.

۲. خلا نظری و چرخش به بن‌بست قهری

در ریشه تمام این رکود تاریخی و انحرافات آن، این واقعیت نهفته است که خطر بوروکراتیزه شدن که در نهایت به احیای سرمایه‌داری منجر می‌شود، به دلیل کمبود زمان کافی، قابل‌تئوریزه شدن نبود. از آنجا که پویایی‌های تحجر در ساخت سوسیالیستی و در مکانیسم دولت هرگز به صورت نظری روشن نشد، مشکلات اداری و ایدئولوژیکی که پدید آمدند، نه از طریق مبارزه طبقاتی آشکار توده‌ها، بلکه ناگزیر از طریق توسل به اقدامات قهری دستگاه دولتی مورد بررسی قرار گرفتند. هزینه عملی این امر سنگین بود: هر انحراف ایدئولوژیکی در درون حزب، هر بن‌بست اداری و هر مخالفتی باید از طریق الگوی آماده «عامل امپریالیسم» یا «خیانت به میهن» توضیح داده می‌شد. مبارزه سیاسی از یک مبارزه طبقاتی آشکار، که در آن توده‌ها از نظر ایدئولوژیک بسیج می‌شدند، به پاکسازی‌های اداری تبدیل شد که از طریق مکانیسم‌های امنیتی و اطلاعاتی دستگاه دولتی حل و فصل می‌شدند.

این خطر حیاتی که استالین به دلیل احاطه بی‌وقفه بر شرایط عینی و کمبود زمان قادر به نظریه پردازی در مورد آن نبود، توسط مائوتسه‌تونگ در صحنه تاریخ دیده و نظریه پردازی شد. مائو، با تجزیه و تحلیل دقیق رویه‌های شوروی در احیای قدرت در دوران خروشچف و برژنف، از نظر تئوری نشان داد که ملی‌سازی و تغییر رسمی روابط مالکیت برای جلوگیری از بازگشت به عقب کافی نیست - اینکه مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم نیز، در اشکال جدید، درست در قلب حزب و دستگاه دولتی ادامه دارد.



VI - انقلاب فرهنگی چین و جستجوی جایگزین‌ها

این بن‌بست نظری و عملی که دوره استالین نتوانست بر آن غلبه کند، با تر ما ئو مبنی بر اینکه «مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم نیز ادامه دارد» و خطر بازگشت [به شرایط سابق] مستقیماً از درون خود سا زوکار حزب- دولت ناشی می‌شود، به مرحله تاریخی جدیدی منتقل شد.

یک: هدف انقلاب فرهنگی و افراط‌های آن

انقلاب بزرگ فرهنگی پرولتاریا، که براساس این عزم نظری آغاز شد، در پی پاکسازی حزب کمونیست چین از عنا صر بوروکراتیک و بازگرداندن حزب به خط انقلابی بود. اما یک تحلیل تاریخی عینی همچنین با ید ثبت کند که انقلاب فرهنگی خود صحنه افراط‌های جدی بود. فرآیندی که به عنوان واکنشی برای پاکسازی رسوبات بوروکراتیک آغاز شد، در برخی مواقع به افراط‌های کنترل نشده توده ای، اختلال در فرآیند تولید و گرایش‌های فرقه‌ای منجر شد که به پاکسازی ناعادلانه کادرها منجر شد.

دو: دوره پس از مائو و اجرای سیاست توسعه اقتصادی جدید (NEP)

با مرگ مائو، دوره انقلاب فرهنگی به پایان رسید و پس از یک دوره کوتاه عدم قطعیت، چین وارد یک مسیر اقتصادی جدید شد. این مرحله جدید، اجرای «NEP» گسترده - یک سیاست اقتصادی جدید - است که جریان کنترل شده سرمایه خارجی را از طریق مکانیسم‌های بازار تحت نظارت دولت، با هدف توسعه سریع نیروهای مولد، پیش‌بینی می‌کند. برخلاف اتحاد جماهیر شوروی، چین یک استراتژی عملی متفاوت را تدوین کرد و به دنبال جلوگیری از بازگشت و انحلال بانگه داشتن ابزارهای بازار تحت قدرت سیاسی حزب کمونیست بود.



نتیجه‌گیری

تشبیه «استالین = ناپلئون» یک تحریف ایده‌آلیستی است که تصلب روبنا را از روابط مالکیت در پایه جدا می‌کند و می‌کوشد تا ریخ را از طریق تصاویر روانشناختی و نه از طریق مبارزه طبقاتی توضیح دهد. دوره استالین یک فرآیند تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا است – فرآیندی که روابط مالکیت را اساساً دگرگون کرد، سرمایه و طبقات استثمارگر را منحل کرد، تولید را برای خیر عمومی برنامه‌ریزی کرد و در برابر محاصره امپریالیستی محکم ایستاد.

انتقادات روش شناختی و علمی که ما به دوران او وارد می‌کنیم - باور اشتباه، که در قانون اساسی ۱۹۳۶ ریشه دارد، مبنی بر اینکه احیا غیرممکن شده است؛ عدم موفقیت در شکستن به موقع گرایش‌ها به سمت بوروکراتیزه شدن از طریق ابتکار توده‌ها؛ و عدم درک صحیح اینکه مبارزه طبقاتی ادامه خواهد یافت - نه برای رد این میراث عظیم تاریخی، بلکه برای باز کردن راه برای نسل‌های انقلابی آینده و رساندن نظریه دیکتاتوری پرولتاریا به بلوغ بیشتر وجود دارد. کینه دیرینه امپریالیسم علیه استالین دقیقاً در همین جا نهفته است: او (استالین) رهبر سازش‌ناپذیر و پیروز طبقه‌ای بود که گورکن سرمایه‌داری است.



سطری چند درمورد نویسنده این مقاله :

مشترک شدن در اوزجان بوزه 9 ماه پیش راه اندازی شد
اوزجان بوزه نویسنده و مترجم ترک-نروژی است که در دانشگاه استانبول
تحصیل کرده است

----- با تقدیم احترامات «2026-07-22»

.....